

## « حواس » و رابطه آن با « اندیشه و بینش » در فرهنگ ایران

### تلنگر به « حواس » زدن و فوران « اندیشه ها و صورتها » از « حواس »

درست حس کردن و پیدایش اندیشه ها از « حواس انسان » هم ، گوهر تلنگری را داشت . انسان ، هنگامی از تجربیاتش ، به بینش حقیقت آنها میرسد ، که آنها تبدیل به « تلنگر به حواس انسان » گردند . «یک مزه از شیرابه چیزی یا از یک جرعه باده ..» ، یک بوئیدن از گلی یا گیاهی ، یک بوسه ( بسودن ) ، یا شنیدن یک آهنگ و سرود ... ، تلنگردر « زهدان آن حس » میگردد . در این صورتست که هر حسی ، غنای خود را در اندیشه ها میافشاند، و فواره میزند . حواس ، برای درک بنیادی چیزها و پدیده ها ، نیاز به « برخورد تلنگری » دارند . در این گونه برخورد تلنگریست که هر حسی ، چشمه جوشان میشود .

یک دید ( نگاه یا نظر ) ، یک مزه ، یک بوسه ، یک بویه ، یک آهنگ ، ... نه تنها آن حس ویژه ، بلکه کل هستی انسان را به جنبش در میآورند، و به فوران میانگیزند ، به انسان جان می بخشند ، انسان را در تمامیتش میافروزند و روشن میکنند .

معمولا « مفاهیم انتزاعی و مجرد عقلی » ، که از مذاهب و آموزه های فلسفی ، به ما به ارث میرسند ، از گوهر تلنگری حواس ، میکاهند ، و آنها را « خرفت » و « بیحس » برای دریافت تلنگر میکنند . چنانکه هرچه رخس ، سُم بر زمین میکوبد ، رستم را نمیتواند از خواب بیدار کند، و در بیدار شدن برآشفته شده ، دوباره به خواب ادامه میدهد . هر مفهوم کلی و انتزاعی ، در تضاد با « حس ، و تلنگری بودن آن » است . با انبار کردن این مفاهیم در مغزو روان ، حواس ، کم کم بی خون و فرسوده و خرفت میشوند . مفاهیم کلی و انتزاعی و سرد ، گرمی حواس را میگیرند . حس ها ، همه سترون میشوند . فکرهای انتزاعی و خشک و کلی ، جای سرشاری و غنای حواس را میگیرند. در اثر چیرگی این مفاهیم و تصاویر خشکیده و سفت شده و یخ زده ، حواس در غنایشان و آفرینندگیشان ، خوار و زشت شمرده میشوند . در ادیان نوری ، حافظه ، تبدیل به سرطانِ عقل میگردد ، و عقل ، فقط تبدیل به « سرطان حافظه » میگردد ، و حافظه ای که گستره اندیشیدن را ، به عنف تصرف کرد ، امکان « فوران اندیشه را از حواس زنده » میگیرد . هرچه انبار حافظه ، انباشته تر گردید ، از حساسیت حواس برای گرفتن « برق تلنگر » کاسته میگردد . « تلنگر حواس » ، تبدیل به « وسوسه های شیطان » میگرددند .

حواسی که از آن اندیشه های زنده ، نوبه نو زاده شوند ، گوهر تلنگری دارند . حواس انسان، از این پس ، برده و اسیر مذهب و ایدئولوژی و سنت های فکری، میگردد . از این پس ، حافظه ، چه آگاهبودانه ، چه حافظه ناآگاهبودانه ، برپای عقل ، عقال می بندد ، و عقل ، فقط غلام و برده و کنیز و « عبد » و « مخلوق » حافظه میشود ، و حواس ، غلام و برده و کنیز و عبدِ عقل میگردد . حواس، عبد و برده عقل ، و عقل ، عبد و برده حافظه میگردد. خدایان نوری ، کمال را در « ثبوت نوری علمی که جز معلومات همیشه ثابت » بیش نیست ، میداند ، و تنها « بخش نگاهدارنده عقل » را که حافظه باشد، میپروراند، و معیار سایر بخشهای عقل

میداند. در این هنگامست که اگر حس زنده ای ، تلنگری از رویداد و پدیده ای بگیرد ، این تلنگر ، او را یا وسوسه میکند و گمراه میسازد، یا او را دیوانه میکند ، چون راهی جز خاموشی ندارد :

خامش کنیم و خامشی ، هم مایه دیوانگیست

آن عقل باشد ، کاتشی ، در پنبه ای ، پنهان کنیم ؟

در زبان کردی ، این گوهر تلنگری « حس » در اصلش ، باقی مانده است . در کردی به حواس و اندامهای حواس ، « هه ستکار » گفته میشود . « هه ست » ، همان « است » است ، که هم به معنای تخمه ، و هم به معنای تخمدان ( زهدان ) است . تخم ، آتش زنه ( فروزنده = آتش فروز ) است ، و تخمدان ، آتش گیره است . « است » آتش زنه ، به « است آتش گیره » تلنگری میزند . هر حسی و هر چه هست ، نیاز به « تلنگر و زاینده » یا ، آتش زنه و آتشگیره دارد. انسان ، هنگامی حس میکند ، و این حس ، تبدیل به بینش و روشنی میشود ، که تلنگری ، به « تخمدان حس » و « تن حس » زده بشود. حس کردن ، اینهمانی با « هستی یافتن » با « بیدار و بلند و راست شدن » و « نوشوی = قیامت » دارد.

یکی تلنگر میزند و دیگری ، میآفریند . اینست که « هه سته » در کردی ، به معنای « آهن آتش زنه » و استخوان ( خوان است ها یا خوان تخمه ها ) است ، و همچنین « هه ستی » به معنای آتش زنه ( آتش فروز ) است . « هه ستان » ، دارای معانی 1- برخاستن ، 2- بیدار شدن از خواب ، 3- راست شدن است . هستانه وه ، دارای معانی 1- شفا یافتن ، 2- قیامت 3- بیدار شدن برای سحری است . « هه ست » ، هم استخوان ( است ) است و هم « احساس » است . به عبارت دیگر ، حس با محسوس ، جفت میشود . حس با محسوس ، عروسی میکند . این را مولوی « ذوق = مزه » می شمارد . او بینش حقیقی را در همین راستا ، جفتگیری حس با محسوس ، و جفت گیری عقل با معقول میداند . بینش ، بیایند این زناشوئیست :

هر جا که بود « ذوقی » ، ز آسب ( هماغوشی ) دوجفت آید

زان « یک شدن دو تن » ، ذوق است نشان ، ای جان  
 هر حس به محسوسی ، جفت است ، یکی گشته  
 هر عقل به معقولی ، جفت و نگران ، ای جان  
 گر جفت شوی ای حس ، با آنک حسست کرد او ( خدا = سیمرخ )  
 وز غیر بپرهیزی ، باشی سلطان ، ای جان  
 کوچشم که تا بیند ، هر گوشه تنق بسته  
 هر ذره بپیوسته ، با جفت نهان ، ای جان  
 هر اندیشه مولوی ، چون دختر با کره ای ، عشوه گری میکند ، تا  
 حقیقت و سیمرخ ، عاشق او شوند ، و تابش زیبائی حقیقت و  
 سیمرخ ، در او « به پیچد » ، و از او آبستن گردد .  
 هر خاطر من ، بکری ، بر بام و در ، از عشقت  
 چندان بکند شیوه ، چندان بکند دستان  
 تا تابش روی تو ، در پیچد در هر یک  
 وز چون تو شهی گردد ، هر خاطر آبستان  
 در زبان فارسی ، مفاهیم « هست » و « هستی » و « حس » ،  
 همه بر آندهای تجربیات فرهنگی خود را از دست داده اند . شک  
 نیست که خود واژه « حس » ، معرب « است = اس » میباشد .  
 در گاتا ، زرتشت دنیای مادی و جسمانی را « استومند » مینامد .  
 در بندهش و متون پهلوی ، دنیای جسمی ، « تکرد » نامیده میشود .  
 دنیای جسمانی با زهدان و زائیدن رابطه گوهری دارد ، چون «  
 تن » ، زهدان است . چیزی جسم است که بزاید . استومند ، یا  
 آنچه دارنده « است » هست ( هم تخم و هم زهدان است ) ، گستره  
 « حواس » هم هست .  
 در هر صورت ، فرهنگ ایران ، در درک حسی ، ازدواج پدیده ها  
 و حواس ( بخشهای گوناگون تن ) را میدید . انسان در حس کردن  
 ، با « پدیده و آنچه تجربه میکند » ، زناشوئی میکند ، و تخمی که  
 از این ازدواج ، در زهدان حس ( تن ) ، افکنده میشود ، پرورده و «  
 اندیشه » میگردد . این بود که « خرد » ، نگهبان و پاسدار و چشم تن  
 بود . این اندیشه ، رابطه صمیمانه انسان را با گیتی بیان میکرد .  
 انسان و گیتی ( دنیای مادی ) ، با هم ، رابطه عاشق و معشوقی

دارند . بام وشام ، حواس انسان در مزه کردن و بوئیدن و بسودن و شنیدن و دیدن ، درحال عروسی کردن با دنیا در زمان گذرا است .

همه مرغان چمن ، هر طرفی می پرتند  
بلبل از واسطه گل ، زچمن می نرود  
مرغ جان ، هر نفسی ، بال گشاید که پرد  
و زامید نظر دوست ، زتن می نرود  
این تجربه « جشن عروسی که همه حواس انسان با گیتی  
درزمان میگیرد » ، « شادی » نامیده میشود . بدینسان سیمرغ  
، در گیتی شادی میآفریند .

## « مار » و « حس »

چرا « مار » درپهلوی به معنای « حس کردن » است ؟

گوهر « تلنگری حواس » را ، همچنین ازواژه و تصویر « مار » در متون پهلوی میتوان یافت ، چون درپهلوی به حس کردن و درک کردن و ملاحظه کردن ، ماردن maardan گفته میشود . همچنین به حساس و فہیم maarag مارگ ، گفته میشود . و افزوده براین واژه ماریگ maarig هم به معنای کلمه است و هم به معنای افسون . اینکه چرا تصویر « مار » با « حس » ، و افزوده براین ، با « حساسیت » و همچنین با « افسون » دارد ، خود نشانگر تلنگری بودن آن هست . حساسیت اساسا رویکرد تلنگری هست . حساس ، ازیک نکته باریک و نازک ، ناگهان بیش از اندازه ، انگیزته میشود . این بررسی را هم از بررسی طیف واژه ها میتوان کرد ، و هم ازبررسی اسطوره آفرینش دربندهش . این واژه « ماردن » ، اساسا معنای « جفت » و « جفت شوی » و « عروسی کردن » را دارد . چنانچه درکردی به عقد کردن ، « مارکردن » ، و به عقد ازدواج ، « ماره » گفته

میشود . این همان واژه « marry » انگلیسی است . و به عدس نیز از آن جهت ، « مارجو » و « مارژی » گفته میشود چون عدس ، دولپه در یک نیام است ، و نام دیگرش به همین علت « نرسنگ » است ، که همان « نریوسنگ » میباشد ، که همه نیروها ی ضمیر وتن را به هم پیوند میدهد ، و بدینسان از نو ، جان میبخشد . جفت شوی و عروسی ، همیشه « انگیخته شدن به آفرینش نو » هست . از اینرو به تخمی که در لانه مرغ تخمگذار گذاشته میشود تا او را به دادن تخم تازه بیانگیزد ، « مارکه » میگویند . همچنین به انبیره ، « مارتاک » گفته میشود ، چون سقف که مرکب از سه لایه است ، همیشه « بُن آفرینش تازه » است . به همین علت ، انسان در کردی ، مه ری = مه رو = مرو ، خوانده میشود . که به معنای آنست که انسان ، اصل نو آفرینی و شادی است ( از همین واژه میتوان دید که در اصل - مردم - که انسان باشد ، مر + تخم بوده است ، نه « مرت تخم » که به معنای « تخم مردنی » است . در کردی به یا سمن ، که گل « خرّم و یا فرّخ و همچنین بهمن = هما و بهمن » است ، مه ران گفته میشود ، و در برهان قاطع به هوم المجوس ، مرانی گفته میشود .

حواس ، در حس کردن ، از عروسی کردن با پدیده ها ، به آفرینش و زایش اندیشه و بینش و کردار و گفتار ، انگیخته میشوند . حواس ، آتش گیره هائی هستند که از آتش زنه های پدیده ها و رویدادها و محسوسات ، افروخته میشوند . « برق پدیده ها » ، که به هر حسی زده شد ، تلنگریا ناتریکیست به نو آفرینی و فوران . همین اندیشه در بندهش بطور پراکنده موجود است . از سوئی « مار فلک » که تتین نامیده میشود ، سرش ، « جوزهر » نامیده میشود ، که « گوازچهر » بوده است . « گوازچهر » به معنای آنست که « گوهر و ذات جفتی = بهرام و ارتائی » دارد . همچنین دُم این مار ، « نیم اسپ » است که همان « کنتور یونانی = قنطوریون = تن اسب و سروگردن آدم » میباشد . سر این مار فلک ، که گوازچهر باشد ، بُن انقلاب بهاری ، و دم این مار ، که نیم اسب ( نصفش ، انسان و نیمه اش اسب

است ) انقلاب پائیزی هستند . در این فرهنگ ، برای آمیختن و سنتزآموزه ها و جهان بینی ها و مذاهب ، بخشی از انسان را با بخشی از یک حیوان ، یا دوبرخش از دوحیوان را باهم ترکیب میکردند . اینها ، حیوانات افسانه ای نبودند ، بلکه بیان آن بودند که ویژگیهای این دو ، در آمیختن باهم ، آفریننده میشوند .

مثلا در نقوش تخت جمشید ، تن شیر ، با سر یک انسان ( پارسی ) و بالهای سیمرغ ، باهم آمیخته میشوند . اینها بیانگر آن بود که هخامنشیها ، در شیوه تفکر دینیشان ، بخشی از میترائیسم را که برگزیده بودند ، با دین سیمرغیشان میآمیختند ، و بقیه میترائیسم را رد و طرد میکردند . خونخواری میترائیسم را ، که در سر شیرو دندانهایش ، و در پنجه هایش نمایان میشود ، رد میکردند . چون پنجه شیر در این نقش برجسته ، گل نیلوفر دارد ، که نماد آناهیتا ، و بیان قداست جانست . این اندیشه در مینوی خرد در « گوید شاه » بازتابیده شده است . در بخش 60 پاره 31 میآید که : « گویدشاه ... از پای تا نیمه تن ، گاو ، و از نیمه تن تا بالا ، انسان است و همواره در ساحل دریا می نشیند » . این ، شیوه آمیزش و ترکیب مذاهب یا جهان بینی ها بود . همچنین این اندیشه در مرزبان نامه در داستان « گاو دیوپا » بازتابیده شده است . برای اینکه بدانیم تصویر «مار» در اصل ، چه بوده است ، و زیر نفوذ الهیات زرتشتی ، چه شده است ، نگاهی به بندهش میاندازیم .

در بندهش ( بخش پنجم ، پاره 42 ) دیده میشود که اهریمن ، ماه فروردین ، روز هرمزد ، به هنگام نیمروز به گیتی میآزاد . به عبارت دیگر ، نوروز ، در الهیات زرتشتی ، شومترین روزهاست ، چون روز تاختن اهریمن به گیتی است . « نیمروز » ، نام « رپیتا وین = دخترنی نوازو بنکده گرما » است . در واقع ، اهریمن ، جانشین رپیتا وین میگردد . در بخش هفتم ( پاره 51 ) نیز همین اندیشه تکرار میگردد . در بخش دهم ، پاره 160 دیده میشود که درست آنچه در پیش اهریمن خوانده است ، رپیتا وین است « چون ماه فروردین روز هرمز شود ... رپیهوین از زیر زمین به فراز

زمین آید و بر درختان را رساند». در همان بخش پنجم (پاره 42) دیده میشود که اهریمن مانند ماری پیدایش می یابد. بخوبی دیده میشود که اهریمن و مار، کسی جز همان «رپیتاوین = نیمروز = بُن گرما» نیست، که در واقع همان جمره و برق آسمانیست، که در جشن سده، به زمین افکنده میشود، و با زمین و چشمه ها و ریشه درختها، عروسی میکند، تا آنها را گرم کند تا در «روز خرم از ماه فروردین که زرتشتیان اهورامزدا مینامند»، همه بیالند و سر به آسمان بکشند.

مسئله الهیات زرتشتی، مبارزه و سرکوبی با این تصویر آفرینندگی در فرهنگ سیمرغی بوده است. آفرینش از جفت (= مار = یوغ = سنگ = سیم = گواز = آتش فروزو آتش گیره، یا آذر + گشنسپ، مهرگیاه = بهروز و صنم) یا از عشق نخستین، برای الهیات زرتشتی، غیر قابل قبول بود. اینست که روز نخستین آفرینش (بُن آفرینش) بجای عشق ورزی و همآغوشی، بُن پیکار و جنگ است. بُن آفرینش در دین زرتشت، مانند فرهنگ سیمرغی، «همزاد ی یک عاشق و یک معشوقه» نیست، بلکه یک همزاد، یا «جفت آشتی ناپذیر، و همیشه در جنگست».

در گاتا، بیما که در واقع نام نخستین انسان در فرهنگ سیمرغیست (جم) و به معنای «جفت» است، همیشه به «همزاد»، ترجمه میگردد، که در واقع، واژگونه کردن اندیشه فرهنگ سیمرغیست، چون فرهنگ سیمرغی از همزاد، «جفت عاشق و معشوق» را در نظر دارد، و زرتشت، جفتی که در گوه‌رشان آشتی ناپذیرند.

«مار»، که تصویر «جفت شوی و آمیزش و پیوند یابی و سنتز» بود، و اصل آفرینندگی جهان هستی و زمان شمردن می‌شد، تبدیل به اهریمن گردید، و واژه «شیطان»، در عربی هم به «مار سپید و مار شاخدار» اطلاق میشود (مقدمه الادب خوارزمی). شیطان که همان «شاتیبه = شاده = سیمرغ» باشد، و بُن گرما (بنکده گرما بقول بندهش) است، و اصل آفرینش «بینش»، از آمیختن مستقیم حواس انسان، با پدیده‌ها، یا بُن پیدایش بینش، از عروسی

اندامهای بینشی تن با گیتی است»، طاغی در برابر الاهان تازه  
( اهورامزدا و الله و یهوه و پدر آسمانی ) میگردد .

**بوی = جس**  
**بود و بوی**  
**بوی و « بودا »**

چرا « همه حواس »، در فرهنگ ایران  
« بوی » ، نامیده میشدند ؟

**چرا، هر « بودی »، « بو » میدهد ؟**

انسان با همه حواسش، می بوید  
بویه ، نام « دهد » ، ناظم الاطباء  
بوم = بوه = جغد = اصل خرد ( بهمن )  
بوم = بومایه = مادربو = مرغ بهمن ( اصل خرد )  
در هر انسانی، « بوم و بویه = دهد » هست

**جغد ، مرغی شوم و منحوس، شد**  
**چون ، نماد اندیشیدن ، بر پایه جستجوی حواس**  
**، در بن ، یا فطرت هر انسانی شمرده میشد**

فرهنگ ایران ، به همه « حواس » انسان ، « بوی » میگفت .  
همه حواس ، ویژگی « بوئیدن » را داشتند . بوئیدن ، به معنای «  
جستجو کردن در تاریکی » است . بوئیدن ، به معنای «

**هماغوشی و آمیزش با آنچه بوئیده ( حس کرده ) میشود ، هست .**  
 به عبارت دیگر، همه حواس انسانی ، هم گوهر جویندگی  
 و آزمودن دارند، و می بویند، و هم گوهر عشقبازی با محسوسات  
 خود دارند . « بوکردن » نیز مانند « مار » و « هه ستکار  
 درکردی ، که اندام حسی باشد » دراصل، معنای « جستجو،  
 برای عشق ورزیدن و شادی و آفریدن » بوده است . در دشتستان  
 و لار، بو، به « نرینه » و « نرینه درخت نخل » گفته میشود . «  
 بودادن » ، عمل گردافشانی و زدن نرینه به خوشه درخت ماده «  
 است ( لاری: بوداده bu-daada ). چنانکه درکردی « **بون پیوه**  
**کردن** » دارای معانی 1- استشمام و 2- تلاش گشن ، در جذب ماده  
 به جفتگیری است . « **بون** » درکردی ، به معنای **عطر** است .  
 در فارسی « **بون** » که همان واژه است ، به معنای « زهدان و  
 بچه دان ، بُن و نهایت و پایان و انتهای هر چیزی » میباشد ( برهان  
 قاطع ). و در واقع « **بون** » نیز همان واژه « **بو** » هست . پس  
 هماغوشی و آمیزش، خوشبویست . با بُن هر چیزی آمیختن، بوی  
 خوش میدهد ( به شناخت حقیقت میرسد ). « **پیوه کردن** » که  
 درکردی به معنای « **انگولک** » و « به رشته کشیدن » است ،  
 در واقع به معنای « پیوند دادن در **تلنگر زدن** » است . « **پیوه**  
**گرتن** » درکردی ، پوشانیدن چیزی با چیز دیگر است . « **پیوه**  
**لکان** » به معنای « چسبیدن » است . در برهان قاطع ، **بویچه** ، به معنای  
**پیچه** یا عشقه است که نماد « عشق » است . همچنین « **بو** » ،  
 در لغت ، معنای « **محبت** » هم را دارد

صد جوی آب بسته ام از دیده بر کنار

بر بوی تخم مهر ، که در دل بکارمت - حافظ

« **بوی** » ، فروزه « **رام** ، **نخستین** **پیدایش** **سیمرغ** **یا** **خدا** »  
 است ، که « **روان** **انسان** » میباشد . به عبارتی دیگر، حواس  
 جوینده انسان ، **نخستین** **پیدایش** **ذات** **خدا** **و** **بهمن** ، **یا** **نخستین**  
**تابش** **بن** **آفریننده** **هستی** - **هستند** . پس « **بوی** » یا « **بون** » ،  
 گوهر « **بودن** » است . در هر حسی (= **بوی**) ، این بُن آفریننده  
 هستی ( بهمن و هما )، موجود هست، که مستقیماً خودش می بوید ،

و خودش ، می میکشد ، بو میبرد ، بو میکند . بودی که بوی خودش را میدهد ، همانسان ، همه چیزها را مستقیماً می بوید . انسان در حس کردن ، پیوند با بُن آفریننده هستی در هر چیزی می یابد، و یا با بُن آفریننده هستی در هر چیزی میآمیزد و مهر میورزد . چنین سراندیشه ای ، برای هرگونه قدرتی ، چه سیاسی چه دینی ، بسیار خطرناکست، چون حقانیت را از هر قدرتی میگیرد و متزلزل میسازد . « رام » ، خدای موسیقی و رقص و شعرو» شناخت از راه جستجو » است . واژه های « رام = رم = ریم » یک واژه اند، و معربشان ، « رمح » است، و همه به معنای « نی = نیچه = نیزه » هستند . « خرم » ، که « خور + رم » باشد ، به معنای « شیرابه و افشره نی » است ، و چون نی را برای تقطیر شراب بکار میبردند ، افشره نی (هنوز در یزد و کرمان به شراب مقطر، دُمند = دم نای میگویند = واژه نامه بهدینان ) ، خرم با نوشابه های مستی آور کار داشت . رام = رم = ریم ، اینهمانی با « بوی » دارد ( بندهش، بخش چهارم ) . پس موسیقی ( شنیدن بو ) و رقص و شعر و شناخت بطور کلی ، اینهمانی با « بوی » داشت . از این رو هست که ، پدیده « بوی » ، که انسان را بدون هیچ واسطه ای ، به سیمرغ ( نای به ، سنا ) و حقیقت و عشق راهبری میکند و میکشد ، نفوذ بسیار ژرفی ، در عرفان و ادبیات ایران داشته است . این رام یا خداهست که در ما ، « روان » شده است، و خودش ، بوی ( بون ) هست ، و اوست که می بوید ، و در هر حسی از ما، این روان ( رام ) است که حس میکند . « روان » ما ، بوی است . روان ما ، هم « بومیدهد » ، و هم در حواس ما ، بُن جانها و انسانها را میبوید و حس میکند . گل خیری ، گل رام هست و یکی از نامهای خیری ، گل شب بوی است .

« بوی » یا « بون » ، در اصل ، « بود » ، یا « اصل آفریننده هستی و جهان » ، یا « فطرت و طبیعت » هرجانی و انسانی و چیزی هست . « بود » ، به معنای « اصل و سرچشمه آفریدن و زائیدن » هست ، و معنای تنگ و خشک و انتزاعی کنونی را نداشته است . باد ، یا « وای به » که میوزد ( وز ، واز = وای ،

همان واژه **وز+واز** است که **وسواس** و **وسوسه** هم شده است )،  
تلنگر به هر چیزی میزند ، و گوهر و طبیعت هر چیزی را ، که «  
بوی آن چیز» ، و « بود آن چیز، و فطرت و طبیعت آن  
چیز هست » آشکار و پدیدار میسازد .

باد، یا وای (= واز = باز )، در آشکار ساختن فطرت و معنا و عشق  
نهفته در درون هر جانی ، آنرا بیدار میسازد . بیدار شدن ، و  
زائیده شدن ، و روئیده شدن ، و از نو زنده شدن ، با هم اینهمانی  
داشته اند . باد ، در وزیدن ، تلنگری نازک و لطیف ، به جانها  
میزند ، و آنها را میانگیزد ، و آبستن میکند و میزایاند ، و  
بیدار شدن ، و نوشودن ، و از نو زنده شدن ، که پیدایش فطرت (=)  
بوی آنها باشد ) ، با تلنگر و وزش باد ( وای به = نای به ) امکان  
پذیر است . و از این تصویر است که نام « **Buddha** بودا »  
در هند بوجود آمده است. در سانسکریت ، **بودا** ، به معنای  
بیدار شده ، بیدار ، آگاه و فرزانه است .

در سانسکریت « **budh** بود » دارای معانی 1- بیدار شدن ،  
بیدار شده 2- مشاهده کردن 3- آموختن 4- آشنا شدن 5- انگیختن و  
به زندگی و آگاهی برگردانیدن .... است . و « **bhu** بو » دارای  
معانی 1- شونده 2- موجود 3- بوجود آینده 4- پیداشونده 5- مکان  
وجود 6- زمین ( که همان بوم باشد ) 7 - کف اطاق 8- کیهان  
و جهان 9 - ماده و شیئی .....

در یوستی « **bud** = بود » دارای معانی 1- بوئیدن و بوی خوش  
دادن 2- گمان و حدس زدن ، بدید آمدن 3- انگیختن و بیدار کردن  
است . و « **bu** بو » هم، به معنای « بودن » و هم به معنای  
« شدن » است . این پیوند « تتگاتگ و جدا ناپذیر - بوئیدن - و  
بودن - از کجا میآید ؟ این پیوند تتگاتگ ، پی آیند آزمون  
بنیاد نیست که انسانها در هزاره ها کرده اند ، که تلاش برای آشنائی  
با آن ، برای شناخت فرهنگ ایران، و جنبش اندیشه ها در عرفان  
ایران ، ضروریست .

ای باد خوش ، که از چمن عشق می رسی  
بر من گذر ، که « بوی گلستانم » آرزوست

مرا گفت « بوکن » ، به بو ، خود ، شناسی  
 با بوکردن ، خودت ، بی هیچ واسطه ای ، به شناخت میرسی  
 چو مجنون عشقی و صاحب صفائی  
 وادی ، زبوی دوست ، مرا رهبری شده  
 کان بو ، نه مشک دارد و نی زلف عنبری  
 گوهر دوست و خدا و بُن هستی ، با بویشان ، مرا مستقیماً به  
 خود میکشند و رهبری میکنند ، و حواس من ، این بو را از میان  
 هزاران بوی دیگر ، باز میشناسد . با « بو کردن » ، میتوان  
 تمایز میان همه « بودها » را شناخت ، چون حس بوئیدن ،  
 حساسیت فوق العاده دارد ، و از این گذشته ، هر بودی ، بوی ویژه  
 خودش را دارد . در بوکردن بوی ویژه هر چیز ، و شناختن آن  
 چیز از چیز دیگر ، نیاز به « بریدن آن دو چیز ، از همدیگر »  
 نیست ، که ویژگی اصلی « شناخت بهمنی » است ، و به کلی با  
 شناخت « اهورامزدا ی زرتشتی » فرق دارد ، که دانشش استوار  
 بر بریدن چیزها از همدیگر در شناختن و برگزیدن هست . چنانچه  
 با « بریدن همزاد دربن » درگاتا ، شناخت میان نیک و بد  
 و برگزیدن را آغاز میکند .

« بود هر چیزی ، بوی همان چیز میباشد » ، که « اصل  
 آفریننده و رستاخیزنده و نوشونده در ژرفای » آن چیز هست ،  
 و هر چیزی ، « بودی » دارد ، چون « بوی کاملاً ویژه خودش »  
 را دارد . چرا ؟ « بوی » و « بون » ، یک واژه هستند . چنانچه  
 در بالا دیده شد که در کردی « بون » ، به معنای « بوی » ، بکار  
 برده شده است . در برهان قاطع دیده میشود که « بون » دارای  
 معانی 1- زهدان و بچه دان و 2- بُن و نهایت و پایان و انتهای  
 هر چیزی است . در کردی « پون » ، به معنای حیض و قاعده  
 شدن زن هست . پونی ، زن در قاعدگی میباشد . « بون »  
 در کردی ، به معنای عطر ، و « بون خوش » ، به معنای خوشبو  
 است . اینهمانی دادن زهدان ، با خون قاعدگی ( بینا و = وین +  
 آو = آب نی ) ، متداول بوده است . نخستین پیدایش هر چیزی ،  
 گوهر همان چیز شمرده میشود . و « خون » ، که در اصل ،

در اوستا ، «**وهو نی** vohu+ni» است ، به معنای «**نای به** =  
 سیمرغ = وای به = باد نیک = صبا ، نسیم » است ، و  
 در سانسکریت به خون ، «**جیو = ژیو**» گفته میشود که «**زندگی**»  
 است . از سوی دیگر ، «**رگ**» که همان «**ره ه = راهو = راتو**»  
 «**باشد** ، نام «**ارتا**» هست . هر زنده ای ، بوی یا بودِ خودش ،  
 یعنی اصل زاینده خودش را در بُن خودش دارد .

**بهمن وارتا (هما یا سیمرغ)** ، که اصل آفریننده در هرجانی و  
 انسانی هستند ، اینهمانی با «**بوی**» داشته اند . هر چند ، این  
 اندیشه هارا به علت خطرناکیش ، از بین برده اند ، ولی از رد پا  
 ها ، میتوان این اندیشه های گمشده را باز یافت .

جهان از دید آنها ، از «**اقتران هلال ماه با خوشه پروین**» که  
**قوناس (قوناخ = قنق)** خوانده میشود ، بوجود میآید . و از آنجا  
 که نامهای گوناگونی از این «**اقتران هلال ماه با خوشه پروین**»  
 ، به گیاهان داده شده است ، امکان بازسازی اندیشه های  
 فراموش ساخته ، موجود است . از جمله به گیاه ماه پروین ، «**بو**  
**بو**» گفته میشود (برهان قاطع) که همان «**بوه**» است .  
 پروین ، خوشه ایست مرکب از هفت ستاره ، که یکی را نمیتوان  
 دید (= بهمن) است ، و شش تا را که میتوان دید ، **ارتا** هست .  
**بهمن ، با جغد ، اینهمانی** دارد .

و **جغد**، نیز نامهای گوناگون دارد . از جمله یکی از نامهایش ،  
**بوم** است ، که هم میتواند ، همان خود «**بو**» باشد ، و هم  
 میتواند «**بو + مایه**» بوده باشد ، و هر دو ، یک معنا میدهند . پس «**بو**»  
**بهمن** ، که **خرد بنیادی درون هرجانیست** «**خودش**» ، «**بو**»  
 هست . از جمله به جغد ، «**کوربو**» و در کردی «**بوه کویره**»  
 گفته میشود . این واژه مانند «**کورمال**» ، به معنای «**در تاریکی**» ،  
 حس کردن و جستن و دیدن چیزی ریز و بسیار خرد «**میباشد**» ،  
 چون «**دین**» ، که بینش بهمن است (بینش زایشی) در این  
 فرهنگ ، به معنای «**توانائی جستن و پژوهیدن و کورمالی کردن**  
**در تاریکی**» است .

« کور » ، امروزه به شخص نابینا و محروم از بینائی ، گفته میشود ، ولی در اصل ، معنائی دیگر داشته است . البته رد پایش بخوبی در اصطلاحات باقی مانده است . در تبری « کور کورسو » ، روشنائی اندک است . کوره راه ، راه تتگ و باریک و تاریک است . کوره سواد ، سواد اندک است . و در تبری به انگشت کوچک ، « کور انگشتی » گفته میشود . از همین واژه « اندک » ، میتوان راه به اصل برد . « اند = هند » ، تخم است . تخم و دانه ، بسیار ریزو خردند و بسختی میتوان آنرا دید ، بویژه از راه دور . اینست که در سغدی به کور ، « اند » و در اوستا به کور ، « انده » گفته میشود ، که ریشه همان « اندک » باشد . در جهان بینی سیمرغی ، دین ، یا بینش حقیقی را چشمی داشت که بتواند از دور ( چه مکانی و چه زمانی ) ، یک مویا یک موج ناچیز آب .. را ببیند . بهترین نمونه اش آنست که کیخسرو ، بیژن را که در چاه تاریک در توران زندانیست ، در جامش می بیند . بر پایه این شیوه بینش است که جغد که اینهمانی با همان جام جم یا خرد بهمنی دارد ، « کوربو » نامیده شده است ، چون « با چنین چشمی ، میتوان یک چیز بسیار خرد را از فاصله بسیار زیاد دید » . بوئیدن ، دیدن هم هست . در منتهی الارب میتوان دید که « بوه » نام جغد بزرگ ، یا جغد نراست . همچنین « بوهة » به معنای جغد است . معنای دیگر « بوه » ، مجامعت کردن با زن ( منتهی الارب + ناظم الاطباء ) است که گواهی بر تصویر « اقتران ماه و پروین » میدهد که « قوناس هم نامیده میشود . افزوده بر آن ، « بوه » ، به معنای « آگاه شدن بر چیزی » است . اینها نشان میدهد که همآغوشی و عشق ورزی هلال ماه با خوشه پروین ، که بُن زایش و پیدایش و نوشدن جهان انگاشته میشد ، « بوه = بوحا » نامیده میشده است . چنانچه در پیش آمد ، حس کردن در این فرهنگ ، ازدواج کردن اندام حسی با محسوس است . بینی که بو میکشد ، با بوی هر چیزی ، به هم میآمیزد .

بهمن ، اصل خرد بنیادی در بُن هر انسانی و جانی و اصل آفریننده هر چیزی در بُنش ( فطرت و منش هر جانی ) ، با « جغد » اینهمانی

داشته است. جغد، در بندهش « اشوزوشت » خوانده میشود که به معنای « دوست وجفت اشه » هست . در تبری به جغد 1- کوربنو ، کوربو و 2- ال و 3- پیتکله گفته میشود . در همان تبری ، ال ، به برق آسمان ، و به « جن نوزاد کش که سیمرخ بوده باشد ، و اله ، به شاهین ( شئنا = سئنا ) نیز گفته میشود . « پیتیکله » در اصل « پیتک + اله » بوده است . پیتک ، در تبری به پنجه دزدیده ( بهیزک ) گفته میشود، که « تخمی است که گیتی و زمان و خدا » ، از آن میروید ( ومعنای آن در پیش، بررسی شد ) . همانسان که جغد، اینهمانی با بهمن داشت ، هدهد، اینهمانی با ارتا یا سیمرخ یا هما داشت . و بُن هرانسانی ، بهمن و هما یا ارتافرورد است . پس در بُن هرانسانی ، این دومرخ ، که بوم و بویه = هدهد باشند ، هستند . به همین علت ، شیخ عطار، هدهد را برای رهبری بسوی سیمرخ برمیگزیند ، چون هدهد ، مرغیست که در تاریکی ، سرچشمه آب را می بیند و « بو میبرد » و با بوبردن ، راه به سوی سیمرخ را می یابد . در زمان عطار، جغد یا بوم ، منحوس و شوم ساخته شده ، و به کنج ویرانه ها تبعید شده بود. واژه « هدهد » در اصل « هو توتک = نای به = سیمرخ » بوده است که در گویش افتری و در تبری ، رد پایش باقی مانده است و هدهد ، سبک شده این نام است . « هو » همان « و هو = به » است و « توتک » نائیست که شبانان مینوازند ( برهان قاطع ) . نام دیگر هدهد ، « بویه » میباشد ( ناظم الاطباء ) . آل بویه ، به معنای « از تبار و خانواده سیمرخ » بوده است . یا همچنین ، « عین الهدهد » ، که همان مرزنگوش ، و گیاه « اردیبهشت، یا ارتا خوشت » است ( بندهش ، بخش نهم + تحفه حکیم موعمن ) ، اینهمانی با « ارتا » یا هما و سیمرخ دارد . و این هدهد که « بویه » میباشد با چشمانش میتواند ، در تاریکیهای زمین ، سرچشمه آب را ببیند و بجوید و بیابد . در واقع همان « خضر » است که « ارتا » بوده است و در ظلمات ، آب را با « گوهر شب چراغ = گوهری که وقتی آب می بیند ، روشن میشود

« میجوید . این « بو » هست که انسان را بدون هیچ واسطه ای ، به سیمرغ ، به خدا راهبری میکند .

نمیدانم که سیمرغم ، که گرد قاف می پرّم

نمیدانم که بو پر دم ، که بر گلزار میگردم

گفتا که بود همراه ؟ گفتم « خیالت » ای شه

گفتم که خواندت اینجا ؟ گفتم که « بوی جانت »

خیال که « صورت و نقش » است ، نزد مولوی ، همان گوهر « بوی » را دارد ، که میانگیرد ، و بسوی حقیقت و عشق ، و یا بُن آفریننده هستی میکشد .

پیرهن یوسف و بومیرسد در پی این هردو ، خود او میرسد

بوی می لعل ، بشارت دهد کز پی من ، جام و کدو میرسد

بگیر این بوی و میرو تا خرابات که همچون بو ، سبک رفتار گشتی این تصویر « بو » و « حس کردن مستقیم بُن و خدا یا هما و بهمن و فطرت » ، نفی و طرد اندیشه رسول و نبی و مظهر و پیغمبر و یا هرگونه واسطه دیگر است . حواس انسان ، میتواند مستقیماً به بُن آفریننده هستی و زندگی ، راه یابند . حواس انسان ، میتواند ، گوهر و فطرت هر جانی و انسانی را از یکدیگر باز شناسند ، بدون آنکه آنها را از هم ببرند ، چون هر « بودی » ، بوئی ویژه خودش را دارد ، و حواس ، توانایند که گوهر هر چیزی و هر انسانی را با بویش بشناسند ، بی آنکه با « تیغ یا خنجر نور » ، دنیا را از هم پاره پاره کنند .

بوی خوش او ، رهبر ما شد تا گل و ریحان تا گل و ریحان

ای روی تو چون آتش ، وی بوی تو ، چون گل خوش

یارب که چه رو داری ، یارب که چه بو داری

سیمرغ ، نخستین تابش بهمن ، گلچهره است . گلچهره ، به معنای آنست که « ذاتش و فطرتش ، گل است » و این ذات و گوهر ، در رویش و پیدایشش ، آشکار و فاش میشود . و بوی این گل ، هر انسانی را ، مستقیماً بسوی خود ، راهبری میکند . این خدا ، نیاز به واسطه و پیامبر و رسول و مظهر و ... ندارد .

نام « گل سرخ »، که « گل ارتا فرورد یا سیمرغ » است ، « بوی رنگ » است . « سیبویه = سه بوی » نام سیمرغست . « سیرنگ » که « سه رنگ » باشد، نام سیمرغست . این بو که اینهمانی با « بود هرچیزی » دارد ، ویژگی تلنگری دارد . بو ، بر میانگیزد و ناگهان بیدارمیسازد . با سوختن عود ( = داربوی ) و لختی « پرسیمرغ » در سه آتشدان هست که زال ، سیمرغ را بیاری رستم میخواند .

از ایوان ، سه مجمر پر آتس ببرد برفتند با او، سه هشیار گرد فسونگر چو بر تیغ بالا رسید زدیا ، یکی پر ، بیرون کشید زمجر ، یکی آتشی بر فروخت زبالای آن پر ، لختی بسوخت چو یکپاس از آن تیره شب درگذشت تو گفتی ، هوا ، چون سیاه ابرگشت

هم آنگه چومرغ ، از هوا بنگرید درخشیدن آتش تیز دید نشست برش ، زال با داغ و درد زیرواز ، مرغ اندر آمد به گرد بشد تیز ، با عود سوزان ، فراز ستودش فراوان و بردش نماز به پیش سه مجمر ، پر از بوی کرد ز خون جگر ، بر رخس ، جوی کرد

با دقت در این ابیات ، میتوان دید که هم ، سخن از « سوختن لختی از پرسیمرغ » ، و هم سخن از « سوختن عود = داربوی = درخت بوی » هست ، و این گواه بر آنست که این هردو ، با هم اینهمانی دارند . « عود » هم که معرب همان واژه « ئود ، نودا ، توت » هست ، به معنای « مادر » است . اساسا « عود » ، بنا بر تحفه حکیم موعمن ، اسم جنس چوب و شاخ اشجار است . « برگ بو » نیز که « غار » یا « ماه بهشتان » و « دهمست » خوانده میشود ، اینهمانی با « مار اسپند = روز بیست ونهم = سقف زمان » دارد ، که همان سیمرغ است . « دهمست » نیز ، « دهما + است » میباشد ( و با ده مست ، سروکاری ندارد ! ) که به معنای « تخم دهما ، یا زهدان دهما » باشد . « دهما » ، در کتاب لغت ، نام همین روز 29 ماه ، یا بسخنی دیگر ، مار اسپند = ماترا اسپند میباشد ( ماترا ، همان واژه مطر در عربیست که باران باشد ) .

« پر » هم، معنای « برگ » دارد. از اینکه « عود »، داربوی (درخت بوی) و غار، برگ بوی است، این حدس زده میشود که « بوی »، تنها معنای عطر و رایحه خشک و خالی را ندارد، بلکه بیشتر از آنست و اشاره به وجودیست. در ترکی، بنا بر سنگلاخ، به شنبلیله یا حلبه، « بوی » گفته میشود. « حلبه »، همان « ال+به » است که سیمرخ باشد. در بندهش (بخش نهم) « شنبلیله »، اینهمانی با خدای « باد » دارد که « وای به = نای به » میباشد. باید در نظر داشت که آنها « بوی » و « باد » و « آهنگ و سرود » را، زایش و تراوش « نای » میدانستند، و آنها را با همان « نای » اینهمانی میدادند. بوی نای، نی است. سرود نی، نی است. باد نی، نی است. افشرد نی، نی است. نخستین زهش و تراوش و پیدایش نای، 1- بوی و 2- باد و 3- سرود و 4- شیرابه (مان) بود، که همان گوهر نای، بشمار میرفت. از این رو مردمان، روز باد را، « دوست بین » میخواندند (برهان قاطع). « دوست بین » به معنای « دوست وین = دوست نای » است. بین = وین = بینی، نای بود. در بلوچی، هنوز به نای، « وین » گفته میشود. همانسان، در کردی، به خون قاعدگی « بیناو = وین آب » گفته میشود، که « آب نای » باشد. همانسان به گناباد، وین آباد گفته میشود. گناباد از « قنات = فرهنگ »، آبیاری میشد، و به قنات و کاریز، « بین = وین » یا « نی » گفته میشد. مثلاً به « انسان » هم، « نوز = از » گفته میشد، چون گوهر هر انسانی، « نی » است، و به سخنی دیگر، هر انسانی، سرچشمه و فرهنگ زایش آب، شمرده میشد. به سخنی دیگر، « اشه = حقیقت و عشق و بینش »، از بن فرهنگ انسان، مستقیماً میتراود. انسان، به خودی خودش، « فرهنگ » است. نای (= وین = بین)، مانند « کانا، کانیا، غنا، قنا » به زن و دختر هم گفته میشد. آفرینش در همه گستره ها بطور کلی، گونه ای « زایش از زهدان »، « پیدایش از نای »، شمرده میشد. واژه های « نای » که در فرهنگ ایران، فوق العاده زیادند، معنای تنگ و محدود

امروزه را نداشتند . بلکه این واژه های گوناگون نی ، معنای « اصل یا سرچشمه و بُنِ پیدایش و آفرینش و تکوین » را داشتند . ولی چون این اصطلاحات ، پیدایش و آفرینش را در همه گستره ها ، زهشی و جهشی و انبثاقی ( immanence ) در گوهر هر چیزی و هر جانی میدانسته اند ، برای جدا گوهر ساختن الهان خود ، و جهانی دیگر ، مانع بزرگی بوده اند . اینست که دین زرتشتی و همه ادیان نوری ، بشدت برضد این اصطلاحات ، جنگیده اند ، و تا توانسته اند ، آنها را یا حذف و طرد و مسخ و تحریف کرده اند ، یا معنایی تنگ به آنها داده اند که یکی از پیایندهای معنای اصلیشان بوده است . از جمله نامهای نی ، یکی واژه « نُوز = خوز = هوز = آز » ، و دیگری ، واژه « سوف = صوف » است ، و همچنین واژه « عرف = ارپ » است ، که واژه « عرفان و معرفت » از آن برآمده است . « قصب و قسب عربی ، که هم نام نی وهم نام خرماست ، همان « کاس به = کس + به » میباشد که « نای به » باشد . همان واژه « کس » معنای « نی » دارد ( این کس و آن کس ، و کسان ) . این پژوهنده ، این نامهای گوناگون « نای » را ، در کتابی جداگانه ، گرد آوری کرده است ، که بزودی منتشر خواهد گردید . از جمله این نامها « نای » ، یکی همین واژه « بوی » است ، که در اوستا به شکل « baodhi » و « bodh » در آورده شده است . هنوز نیز به نی ، « بوس = بوس » گفته میشود ( فرهنگ گیاهی ماهوان ) . این همان واژه است که تبدیل به « بوت = بوته » ، که سپس بوه خوانده شده است و « پوت = پیت = پیتک = فیتک » و « بُت » شده است . در کردی ، پوته گا ، تهیگاه است ، و پوت ، به معنای ، میان تهی است . در پهلوی « همبوسی » ، آبستن شدن است . در کردی به ثمره نی ، « پوه ، پوکه » گفته میشود . به فرج زن ، « بوچ » گفته میشود . در برهان قاطع به رحم یا زهدان ، « بوه مان » گفته میشود . در منتهی الارب ، به سرین ، بوس گفته میشود . بوصاء ، زن کلان سرین است . « بوچ » که معرب همان « بوه » است ، دارای معانی 1- اصل 2- فرج 3- نره 4- جماع 5- اختلاط

گفته میشود . از این رو هست که به اقتران ماه با پروین ، « بوحا » گفته میشود است ، چون در اقتران هلال ماه با خوشه پروین ، اصل نرینه و مادینه جهان ، با هم جماع و اختلاط میکنند . به گل بوستان افروز ، که اینهمانی با ارتا فرورد ( سیمرغ ) دارد ، بو رنگ + و باد روج و + صریرا ( سریره ) ( در تحفه حکیم موعمن ) . به نی نهانندی که « نی بویا ، نی خوشبو » هست ، « قصب بوا » و قصب الذریره که همان زریره و سریره باشد ( سر = زر = هر ، معنای نای دارند ، سریره و زریره و هریره = حریر ، به معنای سه نای ، یا سیمرغ هستند . انبان ابوهره ، نای سیمرغ است که اصل آفرینش همه چیزهاست ) ، گفته میشود که نای خوشبو هست . قصب و قسب ، همان « کاس + به » است ، که معنای ، نای به میدهد . سراسر جهان از « پیتک = فیتک = نی » یا « بوت = بود = بوس = بوی = بوه » ، پیدایش مییابد ، یا سروده میشود ، یا تراویده میشود ، یا وزیده میشود ، یا زائیده میشود . « بُت پرستی » ، پرستش همین تصویر آفرینش کل هستی ، از « نای = بوت = بوس = بوی = بوه » بوده است . در دشتستان ، به گلو که « گرو = نی » باشد ، بُت ، گفته میشود . بُت نای و به عبارت دقیقتر ، همان « نای به = وای به » بوده است . بابک خرمدین در قلعه « بوذ = بذ » است که همین « بوت = بوس = بود = بوه » باشد . انسان که « اوز = از » باشد ، مانند خدا که « اوز = هوز = عزّی » است ، اصل آفرینندگیست . بررسی گسترده این تصویر ، در کتاب لغت نامه « نی » خواهد شد . هر چند از راستای اصلی سخن ، بسیار دور افتادیم ، ولی با این نکته ژرف ، آشنائی حاصل شد که « بوی » هر چیزی و هر کسی ، همان « نای » ، یا اصل آفریننده است ، که « بود » هر چیزی و جانیست . « بود » هر چیزی ، « نای آفریننده اش » هست . « بودن » ، سرچشمه آفرینندگی بودن ، سرچشمه موسیقی و جشن سازی بودن ، سرچشمه جانبخشی و شاد سازی ، سرچشمه بینش بودن است . همان واژه « وین = بین » که نای باشد ، درست ، در فرهنگ ایران ، ریشه واژه « بینش و بینائی » گردیده است .

واژه « vaen » که به معنای « دیدن » هست و مرئی که « vaena » باشد و وینات vinat، از همین ریشه « وین = نی » است. در سانسکریت venati + ven و در پارسی کهن vain و در هزوارش « vin » است. اینست که ما در شگفتیم وقتی مولوی از آن سخن میگوید که « نای، از اسرار آگاه است ». این اندیشه ها را، همه، تشبیه و استعاره و کنایه و تمثیل و .... میگیرند و پیوندش را از فرهنگ ایران، میبرند.

ای نای، بس خوشست کز اسرار آگهی

کار او کند که دارد، از کار، آگهی

ای نای، همچو بلبل، نالان آن گلی

گردن مزار، کز گل بیخار آگهی

گفتم به نای: همدم یاری، مدزد راز

گفتا، هلاک تست، بیکبار آگهی

« دیدن » هم، یک « بوی = حس » است. شنیدن هم، یک بوی است. همانگونه که انسان با بینی اش، می بوید، و از این بویها، آستن میشود، همانسان از دیدن (= بینش که نوعی از بوئیدن است)، آستن میشود. به همین علت، « بینش » در عرفان، اهمیت فوق العاده داشت، چون دیدن (وین = نی و دیدن)، بوئیدن (آستن شدن، انگیخته شدن به آستنی) بود. وای به نای به = سیمرغ، که میوزد، گوهر چیز هارا، با وزش، با تلنگر، آستن میسازد و میزایاند.

سیمرغ و بهمن، با یک تلنگر، با بوئیدن بوی لختی از پر = برگ خود، با دیدن درخشش یک آتش، با شنیدن یک ناله ... فرود میآیند. گوهر خدایان ایران، تلنگریست. به همین علت، در آتشکده ها، یا در نیایشگاهها، عود (داربو) و صندل و سپندو ... میسوزاندند و میسوزانند. به همین علت، به جن و فرشته، بوی پرست میگویند، و برای خواندن و احضار پری (= پریخوانی) بوی میسوزاندند (بوی سوز). بوی سوز، همان « مجمر و آتشدان » بود.

آن یکی طوطی، ز دردت بوی برد

## زهره اش بدرید و لرزید و بمرد

« بودا » هم در سر زمین هند ، با دیدن سه واقعه که برای همه ، بسیار عادی و روزانه و پیش پا افتاده است ، ناگهان و بایک کوبه ( کوب = نی ) ، بیدار میشود . ویژگی تلنگری و انگیزندگی و ناتریکی و پیتکی . « بو » ، در شاهنامه ، هر چند به شکل منفی ، در داستان کیکاوس باقی مانده است . این گونه « بینش برقی و تلنگری حواس » ، کاملاً بر ضد الهیات زرتشتی ، و پذیرش آموزه زرتشت به کردار ، تنها راه راست بود . تلنگری و پیتکی و ناتریکی بودن حواس ، روند « از خود ، روشن شدن = از خود بینش یافتن » انسان بود ، که با « آموزه زرتشت به کردار ، تنها راه راست » تضاد داشت . در این صورت ، زرتشت باید خود را « دایه = ماما و قابله ، یا انگیزنده = انگره » بنامد . از اینرو ، موبدان زرتشتی ، بر ضد این گونه بینش و اصلت بینش از حواس انسان ، بسختی پیکار میکردند . این « آگاه شدن و بیدار شدن و انگیزته شدن با تلنگر ، یا با برق و آذرخش روشنی » ، انسان را مست و دیوانه میکند . این همان سخنیست که نای به مولوی میدهد :

گفتم به نای : همدم یاری ، مدزد راز

گفتا ، هلاک تست ، بیکبار آگهی

اینکه در کردی ، دین ، هم معنای دیدن و هم معنای آبستن و هم معنای « دیوانه » دارد ، از همین تجربه « رسیدن به بینش برقی و آذرخشی و تلنگری » است . در این فرهنگ ، بهمن که اصل نادیدنی و ناگرفتنی است ، سائقه به صورتگیری ، و همزمان با آن ، گریختن از هر صورتی است که به خود میگیرد ، میباشد . از این رو ، او را در هر صورتی که گرفت ، فقط میتوان در روشنائی که همان آن میزند ( در آذرخش = ال به = ال ) ، شناخت . بهمن یا هومن ، در همه صورتها و نقش ها و عبارات بندها ، فقط یک لحظه هست و میدرخشد . در واقع ، او زنجیره برقها و آذرخشهای گوناگونست در غزلیات مولوی ، این « آزمونهای آذرخشی »

فراوانند . از جمله آنها ، یکی همان « خیال تیزبال » هست . خیال ،  
 همان تخم سیمرغست که آنی در ضمیر ما میدرخشد  
 ای خیالی که بدل میگذری    نه خیالی، نه پری، نه بشری  
 اثر پای تورا می جویم    نه زمین و نه فلک میسپری  
 گر ز تو ، باخبران ، بی خبرند    نه تو از بیخبران ، با خبری ؟ ...  
 گرسور ، جان و ، هیولی ، خرد است  
 عشق تو دیگرو ، تو خود ، دگری ...  
 از هیولاست ، « صور ، ریگ روان »  
 ریگ را هرزه چرا میشمری ؟

درک حقیقت و عشق و « بن جهان = خدا » ، در تصویر « بوئی  
 که در جهان افکنده میشود » ، تصویر نیست از « بینش حقیقت » که  
 به کلی با مفهوم « عقل یا حافظه » در این دستگاههای مذهبی و یا  
 فلسفی فرق دارد .

بوی مشکی در جهان افکنده ای    مُشک را در لامکان افکنده ای  
 صد هزاران غلغله ، زین بوی مشک  
 در زمین و آسمان ، افکنده ای

از شعاع نور و نار خویشتن    آتشی در عقل و جان افکنده ای ..  
 بانگ نائی ، که بُن هر جانی هست ، اینهمانی با همان بوسه زدن  
 اهریمن برشانه ضحاک دارد . تلنگریست که از آن آتشفشان  
 برمیخیزد .

ای درآورده جهانی را ز پای  
 بانگ نای و بانگ نای و بانگ نای  
 چیست نی ، آن یار شیرین بوسه را  
 بوسه جای و بوسه جای و بوسه ، جای  
 (بوت = بود = بوس = نای )  
 آن نی بیدست و پا ، بستد ز خلق  
 دست و پای و ، دست و پای و دست و پای  
 نی ، بهانه است ، این نه برپای نی است  
 نیست الا « بانگ پرّ آن همای »  
 خود خدایست اینهمه رو پوش چیست ؟

## میکشد اهل خدا را تا خدای

این خود خدا وهما ، ویا حقیقت ویا بن هستی است، که دریک بانگ نایش، در یک بانگ پرش، حواس ما را میبوسد، و جهانی را در ما بیای میخزاند. از این روهست که در شاهنامه ابلیس ( اهریمن = انگره مینو = که اصل انگیزندگی است )، دیو دژخیمی را میفرستد تا سرکیکاوس را با یک وسوسه ، با یک تلنگر، از دین خدا بگرداند ، و او را بیراه کند .

یکی دیو دژخیم برپای خاست چین گفت کین نغزکاری مر است بگردانمش سر ز دین خدای کس این راز، جزمین نیارد بجای غلامی بیار است از خویشتن سخن گوی و شایسته انجمن همی بود تا نامور شهریار که روزی برون شد ز بهر شکار بیامد به پیشش زمین بوسه داد یکی دسته گل ، به کاوس داد و با بوئیدن این دسته گلست که کیکاوس ، گمراه میشود، و به فکر معراج به آسمان و کشف راز آسمان و آمیزش با خدا میافتد . در این داستان ، با بوئیدن دسته گلست که او، به فکر کشف راز سپهرگردان میافتد ، و کشف راز سپهر، برای الهیات زرتشت ، گرفتن و تصرف کردن و بدام انداختن خدا و ملک خدا هست . انسانی که ضمیرش ، مرغ چهار بود ، اکنون ، بالهایش را بریده اند ، و چون خود ، بال و پری ندارد ، با چاره گری و حیل میکوشد ، به آسمان پرواز کند ، که خدا ، راه آنرا به او بسته است ( چون او را بی پروبال ساخته است = بالهایش را قیچی کرده است ) . معراج به آسمان ، برای انسانها ( بجز برای زرتشت و محمد و ... ) گناه شده است . سیمرغ ، گلچهره است . به سخنی دیگر، ذات و گوهر گل ( همه گلها = دسته گل ) است . گل ، رنگست و بوی و خنده ( شکفتن ) . در خراسان ، به غلغلک ، گل خوجه = گل خواجه = گل سیمرغ گفته میشود . خدا ، انسان را با انگشتش ، غلغلک میدهد تا بخندد . غلغلک ، گل سیمرغست . او با غلغلکش ، گل وجود انسان را میشکوفاند ، میخنداند .

در کردی به غلغلک ، « قلی » گفته میشود . « قلی »، یک دانه است . قله قل ، درخشش افروختگی اخگر است . « قله » ،

افروختگی اخگر است . قلقل ، شاخه شاخه ، دانه دانه است . البته ریشه این واژه ها به « قه ل » باز میگردد که « بند نی » باشد ، و بند نی ، بُن نوآفرینی و نوزائی شمرده میشد ( مانند قاف و کاو ) کاوه = کاب ) و کعبه ، که همچنین ، به معنای بند نی هستند ) ، و باز همین واژه به ریشه « غرو = قره » در اوستا باز میگردد ، که معنای « نای » دارد . شاد غر ، شهنای است . قره نا ، نای نا ، نای بزرگ است . گنو کرنا ، در میان دریای و وروکش ، کرنائیست که بُن زندگی ( گنو ) است . و بهار ، « وَن غرو » یا « وی + هره » است که همان « نای به = وای به » میباشد . در واقع این فروزه « تلنگری بودن بانگ نی » و فوران جهان بزم و جشن و خنده ، از این بانگ ناچیزواندک و کوچک ، دریافته میشده است . بوئیدن این دسته گلها ، آمیخته شدن انسان ، با سیمرغ ، یا آبستن شدن به مرغ چهارپراست . بوئیدن یکباره دسته گلی که دیو ( ابلیس = شاه پریان = سیمرغ ) به او میدهد ، همان تلنگر زدن سیمرغ به حس ، و پیدایش آرزو در انسان ، برای پرواز به بینش آسمان و خدا و حقیقت است . روان که همان رام باشد ، در انسان « بوی = بویه » است که در همه حواس ، پیکر به خود میگیرد ، تا وصال با معشوقه اش بهرام را بجوید ، که در تخم هر پدیده ای هست . با بوئیدن ، انسان بیاد وصال با خدا ، همآغوشی با حقیقت ، رسیدن به بُن میافتد و از این پس ، این نطفه بو ، او را میکشاند و میکشد .

## چگونه حواس را کرخت میسازند ؟

رابطه « بینش و اندیشه با اندامهای حسی » ، در روند « برق زدن پدیده ها ، و آبستن ساختن تک تک اندام حسی » ، و سپس « رویش و زایش اندیشه و بینش از این اندام » ، مفهوم و شناخته میگردد . « پدیده ای » که نمیتواند به ما تلنگر بزند ، نمیتواند بدرخشد ، طبعا هیچکدام از حواس را نیز نمیتواند آبستن سازد . پس برای

عقیم ساختن حواس ، یا باید « ویژگی آدرخشی » را از پدیده ها و رویداد ها و اندیشه ها و آموزه ها و فلسفه ها و اشخاص گرفت ، یا باید حواس ، در برابر تلنگر ، خرفت و کرخت ساخته شوند و یخ بزنند و فلج گردند ، یا باید ، تلنگر و آدرخش را ، شیطانی و اهریمنی و شوم ساخت . هر سه گونه کار ، در تاریخ ادیان نوری و در جنبش های فلسفی شده است .

در فرهنگ ایران ، « برجسته ترین انگیزنده » ، یا « تلنگر » ، شمس تبریزیست ، و سپس اشعار خود مولوی در غزلیاتش ، گوهر تلنگری دارند . این ، محتویات دستگاهی غزلیاتش نیست که نقش بزرگ را بازی میکند ، بلکه ، ارزش غزلیات و حتا مثنویش ، تلنگرهائیت که ناگهان در این یا آن بیت و مصرع و تصویر میزنند ، و سپس در ابر تاریک اندیشه گستری و داستان پردازی ، فرو افکنده و محو و ناپیدا میشوند . در فرهنگ غرب ، برجسته ترین انگیزنده ، سقراط ، و در تاریخ آلمان ، فریدریش نیچه است . شناخت « انگیزنده یا تلنگری بودن » یک فرد ، غیر ازدانستن و بررسی کردن « محتویات فلسفه یا دستگاه فلسفی یا مذهبی یا عرفانی » اوست . اساسا یک شخصیت تلنگری و انگیزنده ، گوهر « ضد تاریخی » و « ضد دستگاهی » دارد . در اسطوره های شرق ، خضر که کسی جز خود سیمرغ نیست ، نقش انگیزنده و تلنگی و ناتریکی و پیتیکی را بازی میکند .

برای کرخت کردن حواس ، برای زدودن ویژگی تلنگری از آنها ، در تفکر فلسفی ، « یک دستگاه به هم پیوسته اندیشه ها » ساخته میشود ، که تا کسی ، همه را باهم نفهمد ، حقیقت را نمی فهمد . فهم حقیقت ، تنها از راه « سلطه کامل یافتن در یک دستگاه فکری » ممکن است . برای درک حقیقت ، باید یک سلسله کتابهای قطور را با پتک ، در مغز روان و حافظه خود فرو کوبید و فروچپانید . در چنین صورتی ، یک تلنگر رویداد یا تجربه ، فقط یک تصادف و زائده و جزء صرف نظر کردنی میشود .

همه آموزه های مذهبی ، درک آدرخشی وقایع و واقعیت هارا بطور مستقیم با حواس انسانی خود ، زشت و خوار میسازند .

بدینسان که بینشهای تلنگری، وسوسه و وسواس شیطان میشوند. تلنگر، شهابیست که شیطان یا اهریمن از تاریکی پرتاب میکند. بدینسان، حواس انسان را میخشانند، و عقیم میسازند، تا انسان از درک تلنگری تجربیات بیواسطه خود، بوسیله حواس خود، مشکوک باشد، و از آنها رو برگرداند و آنها را خوار بشمارد. در ادیان نوری «وحی» که فرو فرستادن روشنی از الاهی به یک فرد برگزیده باشد، «جانشین» حواس انسانی میگردد که از تلنگر واقعیات، میتواند مستقیماً به بینش و اندیشه در جستجو «برسد». اینست که، پرستش آتش و آذر، و گستره معنای آذر فروزی در فرهنگ ایران را، نباید از برداشت تنگ متون زرتشتی شناخت. در آتش و آذر، گوهر آذرخشی و تلنگری و پیتیکی فرهنگ ایران در همه گستره های زندگی و هنری و موسیقی و معرفتی و حقوقی... طرح میگردد. این گوهر آذرخشی و تلنگریست، که کاملاً متضاد با «روشنی پیکران وثابت و همیشه معتبر و مرجع، در آموزه های مقدس» است. این مسئله، اهمیت فوق العاده دارد که، خدا یا «بُن آفریننده هستی و زمان»، در فرهنگ ایران، برقی و آذرخشی و تلنگریست. سیمرخ یا هما، برق سیاه، برق خندان، برقی که باران میآورد، بود. از این رو در تبری به «باریدن باران»، «اِسار **esaar** گفته میشود، که معربش «ایثار» است. ابر، اصل نثار و ایثار است، چون اینهمانی با سیمرخ دارد. سیمرخ همیشه در شاهنامه، در شکل «ابرسیاه» پدیدار میشود  
 برامید داد و ایثار بهار      مهرها، میکارو در ایثار باش  
 تو نه آنی که فریبی، زکسی، صرفه بجوئی  
 تو همه لطف و عطائی، تو به ایثار، فریبی  
 «ابر» که «آب + ور» زهدان آب است در سغدی «پری اور کا = پری اور» است که به معنای «زهدان آب پری» است. ابر، که در اصل «آب + ور» زهدان آبست (یوستی)، چون زهدانست، اصل افشاندن و پاشیدن وسخا هست. درست واژه «آذر = اگر = آور = اثر **athar**» به معنای زهدان است. در

لغت نامه دهخدا از تاج المصادر نقل میشود که « اَسْر » و « اِسار » به معنای آفریدن و نیک آفریدن و بستن است . در منتهی الارب دیده میشود که « اسر » ، به معنای میان کاواک و درمهدب الاسماء ، به معنای « نیزه میان تهی » است . باید در نظر داشت که غالباً اصطلاح « نیزه = رمح » ، جانشین « نی+چه » شده است . « اسر » ، که همان « اذ ر athar » باشد ، به معنای « نی یا زهدان » بوده است . ومعانی گوناگون واژه « اثر » عربی ، همه از این زمینه وریشه برخاسته اند . نه تنها « اثر » دارای معانی 1- برآمدن از پس او 2- معلول و مسبب 3- در عقب ماندن است ، بلکه 1- برگشتنی داشتن و 2- برانگیختن نیز میباشد . و خود واژه ایثار ، دارای معنای « گردانیدن چیزی را در پس چیزی + گردانیدن این را در پس آن » میباشد . ایثار که در اصل به معنای افشانندگی است ( مقدم داشتن دیگری بر خود ) است ، همان روند زائیدن است ( زهدان میافشاند ، می پاشد ، فاش میسازد ) ، که به کردار « خودافشاندن خوشه » و « خود افشاندن ابر » درک میشود . به همین علت دیده میشود که نام هوشنگ که همان بهمن ( مینوی مینو = اصل آبستنی ، تخم در تخمدان ) است ، ایثار بخش است . « ایثار بخش » ، همان معنای « آذر فروز » را دارد ، که نام دیگر بهمن و عنقا ( هما ) است ( برهان قاطع ) . واژه « اِزار » در تبری که نام درخت نارون است ، همین واژه « ایثار » است ، چون نام درخت نارون است که نام دیگرش ، سده و شجرة البق ( درخت بغ ) و درخت پشه است . پشه ، به معنای « پری بسیاری و سرشاری » است و از اینرو بوده است که این حشرات اطلاق شده است . پشم هم ، همین واژه است که بیان پری و انبوهی موهاست . پری و انبوهی و غنا ، اصل سرشاری و افشانندگیست . چیزی که غنی و پر و انبوه است ، خود را میافشاند و ایثار میکند . در تبری به محل رویش درختان ازار را به صورت انبوه ، « اِزارجا » مینامند . در کردی ، به درخت نارون ، ناره وه ند ، و « داره ره ش = ره شه دار » و همچنین « وزم » گفته میشود و « وزم » که همان « وز » باشد

(وزیدن ، ویو ، واز ) ، همان « وای به = نای به » است . چوب درخت نارون ، ویژگی رستاخیزنده و نوآفرینی و نوزائی داشت ، از این رو تا بوت رستم ورخش از چوب درخت نارون ( سده ) ، ساخته میشود . « به زم » درکردی معنای « بامبول » را هم دارد که در اصل محتوی همان مفهوم « تلنگر » بوده است ، چنانکه « تیا » هم غالباً جانشین مفهوم « تلنگر » میگردد . از این گذشته نام « بهمن » ، « بزمونه » هست . همچنین « ره شاندن » ، به معنای « افشاندن » و « پاشیدن » میباشد ( نارون = ره شه دار ) . این گوهر افشانندگی و ایثار ، که گوهر وذات سیمرغ ( خدایان سیمرغی ) بود و امروزه بنام رادی و جوانمردی ، از معنای اصلیش ، بکلی فرود آورده شده است ، ایجاد ورطه بزرگی را میان ادیان تازه وارد نوری ، با این فرهنگ میکرد . الاهان نوری ، هرگز حاضر نبودند ، « گوهر خود » را بیفشانند و ایثار کنند . آنها درست از دیگران ، برای اجرای اوامر و احکام خود و تنفیذ قدرت خود ، نثار و ایثار میخواستند . این بود که « رادی و جوانمردی و ایثار » این خدا ، در خاطر ها و دلها ماند . این « تجربه خود افشانی درآفریدن » ، یک تجربه ژرف انسانی ماند که تلنگر به سرچشمه غنای اومیزد ، هر چند گوهر الاهان نوری ، عاری از این ویژگی بود .